

## درباره برنامه ششم توسعه (۵) برنامه‌ریزی و تلقی صحیح از توسعه

این گزارش برگرفته از سخنرانی دکتر حسن سبحانی (استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران) می‌باشد که در روز یکشنبه مورخ ۱۳۹۳/۶/۹ در مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی پیرامون برنامه ششم توسعه و با موضوع: «تلقی از توسعه چیست؟ آیا توسعه مستلزم برنامه‌ریزی است؟» برگزار شده است.

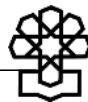
معاونت پژوهش‌های اقتصادی  
دفتر: مطالعات اقتصادی

کد موضوعی: ۲۲۰  
شماره مسلسل: ۱۴۰۱۹  
آذرماه ۱۳۹۳

## به نام خدا

### فهرست مطالب

۱.....	چکیده
۱.....	مقدمه
۴.....	تلقی از توسعه
۱۰.....	تلقی صحیح از توسعه
۱۳.....	برنامه‌ریزی برای توسعه
۱۶.....	نتیجه‌گیری



## درباره برنامه ششم توسعه (۵) برنامه‌ریزی و تلقی صحیح از توسعه

### چکیده

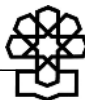
مفهوم تلقی از توسعه بیانگر نگرش و برداشت ما از مفهوم توسعه می‌باشد. اما تلقی واحدی از این مفهوم وجود ندارد. تفکر رایج؛ تلقی ما مثل دیگران بشویم بوده که در پیگیری عمران و آبادانی نمود داشته است. درحالی که تلقی فوق پرداختن به نتایج توسعه و غفلت از علت توسعه می‌باشد! در عین حال که نتایج فوق در بستری از زمان و مکان روی داده است که متناسب با کشورهای غربی می‌باشد. اما تلقی صحیح از توسعه را، تکامل انسان و به منصف ظهور رساندن استعدادهای فوق باید دانست، با پذیرش این تلقی، باید اذعان داشت که نمی‌توان برای تلقی فوق برنامه‌ریزی نمود، ولی می‌توان برای مقدمات آن برنامه‌ریزی داشت تا زمان توسعه کوتاه‌تر شود.

### مقدمه

یکی از مباحث اساسی در توضیح تلقی صحیح از توسعه تذکر این نکته مهم است که تلقی ما از تغییرات چیست؟ به عبارتی این یک مسئله بدیهی است که تا زمانی که انسان در محیطی زندگی می‌کند که تغییراتی در آن رخ می‌دهد، در طول عمر خود معمولاً آن تغییرات را به یاد دارد و حتی متوجه تغییرات کم‌اهمیت و پراهمیت رخ داده

شده در طول مدت عمرش می‌شود که قبل از آن به صورت دیگری بوده است. اما زمانی که نسل‌ها عوض می‌شود و نسل‌های جدید می‌آیند با مواردی مواجه می‌شوند که تغییر یافته است و در بهترین حالت ممکن است که بشنوند که این مورد در حال حاضر تغییر پیدا کرده است (یعنی خودشان تغییر را ندیده ولی درباره آنها شنیده باشند) این مسئله زمانی حادث می‌شود که چند نسل ادامه پیدا کند و برای نسل‌های دورتر این تغییرات نسبت به کسی که در طول تمام این نسل‌ها زندگانی کرده و عمر طولانی داشته است دیگر ملموس نخواهد بود. با این مقدمه می‌توان بیان داشت که فهم تغییرات برای کسی که دو دوره زمانی را دیده ملموس‌تر است از کسی که در یک دوره زمانی زندگی نموده است. همچنین زمانی که تغییرات کوتاه‌مدت است و یک نسل درگیر تغییرات است فهم تغییرات نسبت به زمانی که تغییرات بلندمدت بوده و چندین نسل درگیر تغییرات بوده آسان‌تر است. به نحوی که با تغییر نسل‌ها شرایطی پیش می‌آید که گویی وضع فعلی همواره اینگونه بوده است. لذا دوره زمانی تغییر و نسل‌هایی که با مسائل متفاوت درگیر می‌باشند تأثیر مستقیمی بر فهم از تغییر ایفا می‌نماید.

مسئله توسعه نیز از این امر مستثنا نمی‌باشد! چرا که توسعه امری بلندمدت بوده و سرعت تغییر در آن کم می‌باشد و از آنجا که نسل‌های بسیاری با این مسئله درگیر می‌باشند، لذا فهم توسعه و اصولاً تغییر که مبنای توسعه پیدا کردن و تجربه تغییرات است دشوار می‌شود. این مسئله خود مولود مسائل دیگری می‌باشد و آن اینکه آیا می‌شود به گونه دیگری بود و زیست؟! به عبارتی آیا می‌توان شرایطی دیگر را برای خود تصور و ترسیم نمود زیرا یکی از راه‌های شناخت، وجود تفاوت و تغییر است و این خود یعنی متفاوت فکر کردن که اندکی بر ما سخت می‌شود. منطقاً انسان باید تلاش کند تا در این دام نیافتد و تغییرات



زمانی واژه‌ها منجر به غفلت نشود و انسان در حجاب فهم واژه‌ها گیر نکند.

با توجه به این مقوله باید گفت آنچه امروز انسان می‌بیند، توسعه‌یافتگی، پیشرفت یا ارتقا یا هر واژه دیگری یک آرمان برای جوامع انسانی است و همگان تلاش می‌کنند به توسعه برسند و اگر شرایطی از توسعه‌یافتگی را دارند آن را تعمیق و گسترش دهند. منتها چون این آرمان به خصوص در طول ۵۰ سال اخیر مشمول تغییرات عمیق قرار نگرفته، نسل حاضر همواره فکر می‌کند تلقی‌ای که از توسعه دارد همان است که باید باشد، توسعه به‌گونه‌ای دیگر نبوده و به‌گونه‌ای دیگر نمی‌تواند باشد.

توسعه‌یافتگی که یک آرمان بشری است امروز وضعیت متصلب و انعطاف‌ناپذیری پیدا نموده است. امروز تقریباً کسی تردیدی ندارد که توسعه‌یافتن یعنی در یک تلقی مثل توسعه‌یافته‌ها شدن! به نحوی که رسیدن به وضعیت کشورهای توسعه‌یافته از آمال کشورهای توسعه‌نیافته شده است. لذا اصلاح تلقی از توسعه و پرداختن به این مقوله امری مهم است. این مسئله در کنار مسئله نبود تلقی واحد از مفهوم توسعه به دلیل بین‌الادھانی بودن مفهوم توسعه و عدم توجه به مفهوم به دلیل کثرت استعمال به اهمیت این تبیین می‌افزاید.

سؤال محوری در گزارش حاضر این مهم است که تلقی از توسعه چیست که توسعه‌نیافته‌ها می‌خواهند به آن برسند؟ به عبارتی دیگر کشورهای جهان با معیار توسعه‌یافتگی، طبقه‌بندی می‌شوند. به کشورهایی که دارای ویژگی‌های خاصی هستند اطلاق توسعه‌یافته می‌شود و آنهایی که ویژگی‌های مورد نظر را ندارند نام کشورهای توسعه‌نیافته بر آنان می‌گذارند. حال باید پرسید که توسعه‌یافتگی چیست که توسعه‌نیافته‌ها به آن می‌خواهند برسند؟

## تلقی از توسعه

در پاسخ به این سؤال که تلقی ما از توسعه چیست، مستندات وجود دارد که مهمترین آنها برنامه‌های توسعه می‌باشند. در این تلقی، توسعه فعالیتی است که دولت‌ها و مجالس انجام می‌دهند تا به آن برسند. این امر بیانگر این مهم است که دولت‌ها و مجالس می‌توانند مردم را به توسعه برسانند.

مؤلفه دیگری که در این تلقی وجود دارد وجود عنصر عمران و آبادانی است. وقتی در ذهنیت حاملان توسعه در کشور خودمان وارد می‌شویم و به استخراج ذهنیت آنان از آنچه تصویب شده بپردازیم، می‌بینیم که عمران و آبادانی یک جزء لاینفک تلقی از توسعه است. در این تفکر ایجاد زیربناها، راه‌آهن، بندر، فرودگاه‌ها و... نشان از توسعه یافتن است. در کنار این نحو تلقی وجود مؤلفه‌های دیگری هم که بیانگر استراتژی‌های توسعه است بیانگر نحوه تلقی ما از توسعه می‌باشد. استراتژی‌های صادرات محور و یا استراتژی‌های مبتنی بر آزادسازی قیمت‌ها و... این استراتژی‌ها مبتنی بر این مهم است که اگر کشورهایی که توسعه یافته می‌باشند صادرات غیرنفتی افزایش یافته دارند، لذا ما نیز به این سمت حرکت نماییم! و یا به کار گرفتن سازوکار آزادسازی قیمت‌ها و بازارها راهی است به سوی توسعه! البته داعیان استراتژی‌های فوق نمی‌گویند که تلقی ما از توسعه این است، بلکه اینها را به عنوان روش معرفی می‌کنند. بعضی‌ها داشتن نقش مشخص در اقتصاد جهانی را نشانه ورود به بازی توسعه یافتن تلقی می‌کنند. لذا جهانی شدن و پیوستن به سازمان جهانی و به طور مشخص سازمان تجارت جهانی را راهی به سوی توسعه یافتگی می‌دانند. عده‌ای مثل دیگران شدن را توسعه تلقی می‌کنند، می‌گویند ما باید مثل توسعه یافته‌ها بشویم. باید بهره‌وری را افزایش بدهیم، درآمد سرانه



را افزایش دهیم، نسبت اشتغال در بخش کشاورزی کاهش پیدا بکند و همه شاخص‌های توسعه‌یافتگی به عبارتی همه شاخص‌های کشورهای توسعه‌یافته را در خود ایجاد نماییم و همانند کشورهای توسعه‌یافته بشویم. البته رگه‌هایی از این تلقی در تفکر عده‌ای هم وجود دارد که خلاصه نظر آنان این است که خوبی‌های آنان را بگیریم و بدی‌های آنان را نگیریم! و یا از نظر اقتصادی مثل دیگران بشویم و از نظر برخی جنبه‌های فرهنگی دوست نداریم مثل دیگران بشویم.

ویژگی مشترک تلقی‌های فوق را در یک مغالطه می‌توان جست و آن جابجایی علت و معلول است. کشورهای توسعه‌یافته با توجه به عللی به توسعه دست یافتند و به تبع مشخصه‌هایی در آنان هویدا شد. حال آیا برای توسعه یافتن باید به دنبال ایجاد آن مشخصه‌ها بود و یا علت‌ها را در خود ایجاد نمود! در این روش‌ها و تلقی‌ها و برنامه‌ریزی‌ها آن چیزی که به شدت دیده می‌شود جابجایی علت و معلول می‌باشد.

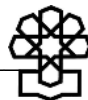
در تلقی روزمره ما از توسعه که در برنامه‌های توسعه نمود دارد می‌گویند: کشورهای توسعه‌یافته از روش‌های علمی استفاده می‌کنند یا ارزش وقت و زمان را می‌دانند یا صادرات غیرنفتی و غیرمعدنی بالایی دارند یا نسبت بالایی از تعداد مقالات علمی به هر هزار نفر دارند، این مسائل در کنار تلاش برای افزایش بهره‌وری و اقداماتی از این قبیل را کلید دستیابی به توسعه قرار داده‌اند. آنچه در این تلقی مورد غفلت واقع شده، این مهم است که بهره‌وری بالا و نسبت پایین اشتغال در کشاورزی و نرخ پایین تورم و غیره، خود ویژگی توسعه‌اند نه علت آن! و رسیدن به این ویژگی‌ها رسیدن به توسعه است نه عامل ایجاد آنها! و این‌طور نیست که در مقام توسعه‌نیافتگی دولت‌ها و مجالسی می‌توانند به اینها دسترسی پیدا بکنند و به توسعه‌یافتگی می‌رسند. چرا که

اینها معلول توسعه‌یافتگی هستند و نه علت آنها. به بیانی دیگر کشورهای که چنین ویژگی‌هایی دارند نه به این دلیل است که در دوران توسعه‌نیافتگی خودشان بهره‌وری بالایی داشتند و به توسعه رسیدند، بلکه عواملی را آگاهانه و یا ناآگاهانه به کار گرفته‌اند و در نتیجه تغییر کرده و به بهره‌وری بالایی دست یافته‌اند و یا وقتشان ارزشمند شده است. یعنی آنچه به عنوان عامل توسعه استخدام می‌کنیم معلول توسعه است و اشتباه گرفتن جای این دو نشان‌دهنده تلقی اشتباه از توسعه‌یافتگی است.

مغالطه بین علت و معلول در توسعه بر اهمیت تبیین تلقی صحیح از توسعه می‌افزاید. چرا که غالب کسانی که به توسعه فکر می‌کنند، به مثل توسعه‌یافته‌ها شدن فکر می‌کنند و به عبارتی به غربی شدن فکر می‌کنند، اگر بخواهیم مثل دیگران بشویم، نکته‌ای که وجود دارد این است که غربی شدن خود نیازمند اسباب و وسایلی است. بدون عنایت به استلزامات به کار گرفته شده مثل دیگران نمی‌توان شد. یعنی نشانه‌گیری برای رسیدن به ویژگی‌های توسعه‌یافتگی بدون اسباب و مسببات ما را به آن ویژگی‌هایی که توسعه‌یافته‌های امروز دارند نمی‌رساند. چرا که وقتی سلسله علل ناقص باشد معلول رخ نمی‌دهد.

چرا بعد از صفویه ما به مقوله توسعه‌یافتگی از منظر غربی نگریسته‌ایم و به تلقی فوق‌متمایل شده‌ایم؟ می‌توان ادعا نمود که چون معلول‌ها را بدون توجه به اسباب و مسبباتی که آن معلول را به وجود آورده‌اند، نشانه‌گیری کرده‌ایم. چنانچه که مرحوم عبدالهادی حائری در کتاب «نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران با دو رویه تمدن بورژوازی غرب» نوشته‌اند و در آن کتاب چند صد سند از صفویه به این سو درباره سیاحان ایرانی در اروپا یا از سفرایی که از دربار ایران به آنجا فرستاده شده و بازگشته‌اند





یا از جهانگردان سایر ملل که به ایران آمده‌اند آورده است صرفاً می‌توان به تعداد انگشتان دست افرادی را یافت که به اسباب و مسببات توسعه غرب پرداخته‌اند و مابقی اسناد صرفاً به لباس‌ها و غذاها و نوشیدنی و معماری غرب و... توجه کرده‌اند.

اما در رابطه با توسعه در غرب و تلقی از توسعه الزاماتی چند حائز اهمیت می‌باشد. چرا که غرب پدیده‌ای است که به چند عنصر وابسته بوده و هر کس که می‌خواهد اسباب و مسببات توسعه‌یافتگی را بشناسد باید به این عناصر دقت کند.

۱. غرب به یک محدوده جغرافیایی وابسته است و آن هم اروپا است و عمدتاً هم اروپای غربی است به عبارتی ظرف مکان وقوع توسعه در آنجا می‌باشد.

۲. غرب به یک دین به نام مسیحیت وابسته است.

۳. غرب به یک فلسفه که نهضت روشنگری است وابسته است.

۴. غرب به یک نژاد که نژاد سفید است وابسته است.

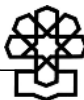
۵. و بالاخره غرب به یک نظام اقتصادی که سرمایه‌داری می‌باشد، وابسته است.

شناخت غرب با لحاظ تمام وجوه امکان‌پذیر است. وجوهی که به هم مرتبط بوده و در عین حال هیچ‌کدام به تنهایی غرب نیست. با این مقدمه می‌توان ادعا نمود، زمانی که کاپیتالیسم، نژاد، دین، جغرافیا و فلسفه روشنگری را در قرون ۱۶ و ۱۷ مدنظر قرار می‌دهیم جملگی را با یکدیگر به عنوان یک کل منسجم می‌توان لحاظ کرد و ادعا نمود که «غرب یک فرهنگ است». این مقدمات را به عنوان اسباب و علل جایگاه فعلی غرب یا همان توسعه‌یافتگی و شاخص‌هایی که ما به دنبال ایجاد آنها در خودمان هستیم می‌توان لحاظ نمود. با این مقدمات نتیجه می‌شود: کسانی که تلقی آنها از توسعه؛ مثل توسعه‌یافته‌ها شدن است، منطقاً باید به اسباب و مسببات این شدن، پایبند باشند.

اسباب و مسبباتی که مختص جوامع غربی است.

البته عده‌ای در این بین ادعا نموده‌اند که پایبندی به مقدمات نداریم ولی می‌خواهیم واجد آن ویژگی‌ها باشیم، این رویکرد در نهایت و در بهترین حالت به دوگانگی خواهد رسید که خیلی از این کشورها به آن رسیده‌اند. مثلاً ممکن است که در مرکز شهر تهران از پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها استفاده شود و چند کیلومتر آن طرف‌تر فرسنگ‌ها نه تنها از توسعه، بلکه تمدن فاصله داشته باشد! لذا اگر تلقی ما از توسعه مثل دیگران شدن است، باید به الزامات آن نیز توجه کرد و ساده‌انگاری را کنار نهاد.

گام مهم در این مسیر شناخت غرب است. بدیهی است که ما غرب‌شناسی نداریم و پدیده غرب را ساده گرفته‌ایم و مواجهه‌ای که با آن می‌کنیم در حد معارفی است که از ساده‌انگاری داریم و اگر هزینه زیادی را در مواجهه با غرب می‌دهیم بابت نشناختن غرب است. مسئله‌ای که هم برای آنهایی که می‌خواهند مثل غرب باشند و کشور را به سوی غربی شدن پیش ببرند و هم برای آنهایی که نمی‌خواهند مثل غرب شوند لازم است و این در حالی است که ما یک تجربه موفق و روشنی داریم که شرق‌شناسی است. غربی‌ها شرق‌شناسی بسیار وسیعی دارند و تلاش کردند که بشناسند و بتوانند تصمیم‌گیری بکنند. به عنوان نمونه می‌توان به کتابی به نام خیرآبادنامه از انتشارات دانشگاه تهران اشاره نمود. کتابی که سرگذشت یک شرق‌شناسی است. یک استاد دانشگاه توکیو از سال ۱۳۳۵ هر سال یک ماه به یکی از روستاهای شهرستان فیروزآباد استان فارس به نام خیرآباد، مسافرت می‌کرد تا بتواند تا سال ۱۳۵۶ یک فهم تمام‌عیار از تعاملات و فرهنگ مردم انجام دهد. البته فلسفه این کار مشخص است و آن به مسئله تصمیم‌گیری باز می‌گردد. چراکه مبنای تصمیم‌گیری صحیح به شناخت عامل و محیط پیرامونی آن بازمی‌گردد.



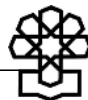
تفکر غالب در تلقی از توسعه را در کشور ما در مثل دیگران شدن و مثل غرب شدن باید دانست که نمود آن را در برنامه‌های توسعه و اظهارنظرهای برخی مسئولین پیرامون توسعه می‌توان جست. البته در این بین غرب پدیده‌ای است وام‌دار شرایطی خاص که تنها در غرب اتفاق افتاده است. تا این مسببات را نشناسیم مثل آن نمی‌شویم و اگر هم می‌خواهیم غربی نشویم باید غرب را بشناسیم تا از آن پرهیز کنیم.

سابقه تلقی غالب ذکر شده در بالا را در حوادث پس از جنگ جهانی دوم می‌باید جستجو کرد که از سوی غرب و با بیان ویژگی‌های مثبتی که مخالفت‌برانگیز نبودند و با القای روش دستیابی به آن ویژگی‌ها شروع شد. همه پیشنهادات اختیاری بود اما ویژگی‌های آن به نحوی بود که این سؤال را در ذهن ایجاد می‌نمود که چه کسی می‌خواهد با کاربرد تکنولوژی و علمی بودن مخالفت کند؟ حتی روند را نیز دگرگون نمودند به نحوی که اگر در گذشته اندک مقاومتی در مقابل تلقی بالا وجود داشت، به مرور زمان جملگی مشتاقانه و با آغوش باز تلقی «مثل دیگران شدن» را دنبال می‌کنند و نه تنها مقاومت نیست، بلکه تظاهر به آن ویژگی‌ها را نوعی پیشرفت به حساب می‌آورند و این ایده را در اذهان شکل داده‌اند که مثلاً نحوه لباس پوشیدن و سلیقه‌های موسیقیایی و از این قبیل، اگر مثل آنها باشد چند گام از دیگران جلوتر بودن است و مخالفت با این مظاهر را تحجر و عقب‌ماندگی تعبیر می‌نمایند. این کار مثل دیگران شدن را تسهیل کرده است زیرا بعد از دهه‌های طولانی در ذهن نسل‌های کشورهای توسعه‌نیافته این مهم نقش بسته که توسعه یافتن نمی‌تواند به روشی غیر از این باشد! و بدین ترتیب ویژگی‌ها و به مرور زمان مقدمات و مسببات توسعه‌یافتگی، در جوامع مورد پذیرش واقع شده و اذهان عمومی و حتی نخبگانی نیز از خلاقیت باز ایستاده است.

## تلقی صحیح از توسعه

چه به صورت تاریخی نگاه شود که تحولات در غرب چگونه رخ داد؟ و چه به صورت آرمانی و به کلی منکر غرب شوید، باید غرب را شناخت. در نگرش اول غرب به وسیله یک دین و براساس سرمایه‌داری با فلسفه روشنگری و با اصالت نژاد سفید تحرکاتی کرد و غرب امروز حاصل شد. براساس نگرش دوم در همین غرب استعداد‌های آدمی از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآمد که خود این امر حائز اهمیت و از ضرورت‌های شناخت غرب به منظور بهره‌برداری می‌باشد.

در تفکر و الگوی توسعه به دنبال تبدیل استعداد‌های بالقوه به بالفعل هستیم و اساساً این مدل را نه تنها برای زندگی فردی، بلکه برای جامعه تجویز می‌نماییم. شکوفایی استعدادها را می‌باید وامدار شرایطی خاص و نیازمند یکسری ابزار مادی دانست. منطقاً اگر انسانی بتواند و شرایطش فراهم بشود در طی این مسیر در بدو امر تکامل مادی است و در ادامه مسیر چه‌بسا مواردی را تجربه کند که غیرمادی باشد، واجد صفت به فعلیت و ظهور رسیدن استعداد و قوایی که خداوند و یا طبیعت در انسان قرار داده شدن است که تغییرات را موجب شده و به آن دامن می‌زند و این مفهوم همان تلقی صحیح از توسعه است. البته مقوله فوق در اندیشه اندیشمندان مسلمان به عنوان تلقی از انسان کامل مطرح شده است، اما همین مقوله قابل تعمیم به جامعه با رعایت یکسری ملاحظات می‌باشد. به عبارت دیگر جوامع علاوه بر اینکه واجد اجزایی به نام انسان هستند که استعداد خودشان را با ابزاری به فعلیت می‌رسانند که اگر اسباب و لوازم باشد موفق‌ترند و اگر نباشد در به فعلیت رساندن استعداد‌های خود دچار نقیصه می‌شوند و شرایطی چون فقر و بی‌سوادی و کوتاهی عمر و مرگ و غیره از موانع این



تحول و تکامل می‌باشند؛ جامعه هم یک اصلتی دارد و واجد استعدادها و قوایی است که می‌تواند به فعلیت برسد. با توجه به این مهم، از توسعه‌یافتگی چنین تلقی‌ای می‌تواند وجود داشته باشد: تکامل انسان‌ها و به ظهور رساندن استعداد انسان‌ها و جوامع. اگر اینگونه به مسئله تلقی از توسعه بنگریم، مثل دیگران شدن را پوشش می‌دهد. یعنی غرب با همان تعریف وسیع از آن، آگاهانه یا ناآگاهانه بخش‌هایی از استعداد خودش را به فعلیت رسانده است و به خاطر به فعلیت رساندن، واجد ویژگی‌هایی گردیده که چون دیگران آنها را نداشتند گفته شد که واجدین آن توسعه‌یافته‌اند.

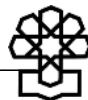
حال هر اجتماعی از انسان‌ها اگر همان کار را انجام دهد می‌تواند مشمول این قاعده شود که استعدادهای خودش را به فعلیت رسانده است. شایسته توجه است که توسعه‌یافتن لباسی نیست که بگوییم هر کس می‌خواهد به توسعه برسد، باید این لباس به تنش جور در آید! بلکه به طور انتزاعی می‌تواند متناسب با بدن خودش آن را بدوزد و به تن کند. البته باید ابزار لازم را داشت. تجربه تاریخی هم این ادعا را ثابت می‌کند. غربی‌ها برای این که به جایگاه فعلی‌شان برسند، نیامدند مثل دیگران شوند! بلکه خودشان بودند و هرآنچه بودند را ارتقا دادند. لذا هر کس با تکیه بر داشته‌های خودش می‌تواند توسعه‌یافتگی را تجربه کند. حال اگر جامعه‌ای ایدئولوژیک باشد، توسعه نیز ایدئولوژیک است، جامعه اگر مادی‌گری باشد، توسعه نیز مادی می‌شود. در خور توجه است که این مفهوم می‌تواند شامل همه کشورها باشد.

با تبیین فوق می‌توان این ایده را مطرح نمود که تلقی از توسعه یافتن، عملیاتی شدن ظهور استعدادها در فرد و جامعه است. اگر این اتفاق رخ دهد نوع و الگویی از توسعه‌یافتگی است و می‌توان ادعا نمود که الگوی مطلوب توسعه‌یافتگی نیز می‌باشد.

البته بدیهی است که انسان‌ها در بستر زندگی خودشان استعدادهایشان را ظهور می‌دهند و اگر جامعه آن چیزی را که دارد به ظهور برساند. فرآیند توسعه‌یافتگی رخ می‌دهد. اگر عناصری در این جامعه باشد به ظهور می‌رسد و اگر در جای دیگری نباشد جلوه نمی‌کند. هم این توسعه پیدا می‌کند و هم دیگری و در عین حال این، آن نمی‌شود. لذا می‌توان بدون اینکه به مثل دیگری شدن فکر کرد، هر جامعه‌ای تلقی خودش از توسعه‌یافتگی را دنبال کند و به فعلیت رساندن استعدادهایش را ملاک خود قرار دهد.

با این تعبیر چون در ایران بخش عمده‌ای از فرهنگ را دین اسلام تشکیل می‌دهد به طور طبیعی تلاش ما برای تدارک وسایل و ابزار محقق کردن رشد استعدادها به تعالی فرهنگی و از جمله تعالی دینی هم می‌انجامد. منظور از فرهنگ به معنای شیوه زندگی است و این فرهنگ هم اقتصاد و هم سیاست و هم آداب و رسوم و غیره را در بر می‌گیرد. این شیوه زندگی اگر متحول شود می‌تواند همه عناصر آن سیاست و اقتصاد و همه چیز را متحول کند. چون بخش عمده فرهنگ ایرانی، اسلامی است، لذا باید در جریان این از قوه به فعل درآمدن استعدادها، ارزش‌های دینی هم در رفتار مردم دیده شود. اگر دیده شد نشان‌دهنده آن است که در مسیر صحیحی از فرآیند تبدیل قوه به فعل حرکت می‌کنیم. لذا جستجوی الگوهای متفاوت خیلی موضوعیتی ندارد! بلکه نبود تلقی درست از توسعه ما را به این کار و آن کار می‌کشاند و این در حالی است که همانی که هست و منبعث از فرهنگ دینی و بومی است، پاسخگوی ما می‌باشد، مشروط به اینکه درست شناخته شود.

توسعه به مثابه نوزادی است که متولد می‌شود و رشد می‌کند و زمانی که به جوانی



می‌رسد همه اعضای آن متناسب رشد کرده است. ولی فقط این نیست. علاوه بر رشد اندام در عین حال وجوه شخصیت او نیز تغییر کرده است. به طور مثال در کودکی به مادرش وابسته بود، در جوانی تغییر کرده و خودش را با محیط تنظیم کرده و از خانواده جدا شده باشد و ابعاد اجتماعی شخصیتی خود را ارتقا داده باشد. به لحاظ عقلی نیز رشد کرده به نحوی که قادر به انتزاع و فعالیت‌های پیچیده ذهنی است. همچنین وجوه گوناگون شخصیت در این اندام رشد کرده و تغییر پیدا کرده است. به همین جهت می‌گوییم این آدم رشد یافته است، یعنی تغییرات کیفی در قالب و کالبد تغییرات کمی رخ داده است. جامعه توسعه یافته نیز این چنین است که اگر از قوه به فعل بیاید ضمن اینکه تغییرات ظاهری و کمی و عمرانی می‌کند، انسان‌هایی را در خود می‌یابد که به حقوقی که در فرهنگ‌شان است پایبندند. به طور مثال به مواردی که در آموزه‌های دینی آنها وجود دارد همچون در کار دیگران تجسس نکردن و احترام دیگران را داشتن، رعایت حقوق دیگران و غیره را کردند پایبندند.

### برنامه‌ریزی برای توسعه

اگر این تلقی از توسعه‌یافتگی را مبنا قرار دهیم، به این سؤال می‌رسیم که آیا این تلقی از توسعه قابلیت برنامه‌ریزی دارد یا خیر؟ پاسخ به این سؤال منفی است. چرا که توسعه به معنای فوق بسیار کند و وامدار گذر زمان است. اتفاقی که در فرآیند توسعه غرب نیز رخ داد و دو الی سه قرن زمان برد تا آنان را به جایگاه فعلی‌شان رساند، غربی‌ها در آن برهه‌ها برنامه‌ای نداشتند.

اما در این بین نکته‌ای اساسی وجود دارد و آن استفاده از تجربه غرب است. با

تکیه بر تجربه غرب می‌شود زمان طی مسیر توسعه را کوتاه‌تر نمود. در این استفاده از تجربه غرب تردیدی نیست ولی فرآیند توسعه با وجود این تدبیر و استفاده از تجربه غرب باز هم کند خواهد بود و به خاطر همین، مسئله توسعه در قالب برنامه‌های ۴-۵ ساله نمی‌گنجد. رسیدن به فرهنگ جمعی و یا وجدان کاری که محصول توسعه‌یافتگی است خود اصالتاً قابلیت برنامه‌ریزی ندارد.

به طور مثال می‌گویند اگر رشد اقتصادی ۸ درصد پیش‌بینی شده است که ۲/۵ درصد آن متعلق به افزایش بهره‌وری است. ما برای رشد بهره‌وری، سازمان بهره‌وری درست می‌کنیم. در حالی که سازمان بهره‌وری که بهره‌وری را بالا نمی‌برد. بهره‌وری به معنای خوب کار کردن است. برای این کار باید اهداف سازمان را از اهداف خودتان برتر بدانید. کسی حیثیت و ارتقای سازمانی برای او مهم است که از حضور در یک سازمان احساس شخصیت بکند. در این شرایط است که افراد خوب کار می‌کنند و در نهایت این کارها به رشد بهره‌وری می‌انجامد. اما اگر کسی شغل خودش را به خاطر درآمد انتخاب کرده باشد و از نظر درآمدی نیز تأمین نباشد و دغدغه دیگری داشته باشد و سازمان برای او ابزار باشد بهره‌وری افزایش نمی‌یابد. بسیاری از این مسائل که در برنامه‌های توسعه می‌نویسند وجود دارد که از جنس همان معلول‌های توسعه است به جای آنکه به علل توسعه پرداخته شود.

این امر ناشی از آن است که ما علت و معلول‌ها را نمی‌شناسیم، لذا فکر می‌کنیم که هر چیزی که دیگران دارند و خوب است تمام هم‌وغم خود را رسیدن به آن قرار می‌دهیم ولی در عمل می‌بینیم که به آن نمی‌رسیم. دلیل این است که منابع تغییر را جا به جا می‌گیریم. شاید به همین دلیل هم هست که برنامه‌های قبل از انقلاب





برنامه‌های عمرانی است و نه توسعه. می‌گفتند طی این پنج سال ما تصمیم می‌گیریم این مقدار سد و یا ساختمان بسازیم، این هم منابع و امکاناتش. ولی وقتی برنامه‌های توسعه مطرح شد و در آنها هم به سراغ معلول‌ها رفتیم از مسیر توسعه منحرف شدیم. به‌عنوان مثال این که به‌منظور ارتقای فرهنگ ایثار یا به‌منظور ارتقای فرهنگ ملی ۲ درصد منابع شرکت‌ها صرف شود! این نگاه مسیر توسعه را تعقیب نمی‌کند.

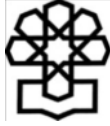
با این مقدمات می‌توان ادعا نمود که برای این تلقی از توسعه نمی‌شود برنامه‌ریزی کرد. چون توسعه تمام وجوه زندگی انسان‌ها را دربر می‌گیرد و از طرف دیگر انسان‌ها تمام وجوه زندگی خود را به دولت‌ها و مجالس نمی‌دهند. اما اگر انسان‌ها ابزار لازم را داشته باشند خواهند توانست که استعداد خودشان را از قوه به فعل برسانند.

لذا باید چنین ادعا نمود که اولویت نظام اقتصادی باید در رسیدن به رشد و تولید و افزایش درآمد سرانه باشد. چرا که اگر نظام اقتصادی (نه صرفاً دولت) کاری کند که از طریق کار و تلاش، درآمد سرانه عموم مردم افزایش پیدا کند و در نتیجه آن اسباب و الزامات زندگی مردم مهیا شود، خودشان به این که چه چیزی بخوانند و چه چیزی گوش کنند و به چه چیزی نگاه کنند خواهند پرداخت و استعدادهای خود را شکوفا خواهند کرد. تغییرات در مسیر توسعه، تغییرات بلندمدتی است که به تدریج حاصل می‌شود. و این با ۴-۵ سال و تنظیم امور توسط دولت و مجلس و اراده سیاست‌مدارها درست نمی‌شود. اما می‌توان مقدمات توسعه را در این مدت فراهم نمود و آن توجه به مسئله رشد است. یک تصمیم‌گیری برای یک دوره ۴ ساله، کمتر و یا بیشتر، برای اینکه رشد اقتصادی ارتقای پیدا بکند، البته توجه تمام ارکان نظام برای تحقق هدف فوق ضرورت دارد. لذا باید برنامه‌های رشد محور را دنبال نمود تا تولید زیاد شود و درآمد

سرانه افزایش یابد. در آن صورت است که در گذر زمان و با تمهیدات دیگری که به شرایط جامعه باز می‌گردد، به فعلیت رساندن استعدادها و به معنای واقعی توسعه‌یافتگی، رخ می‌دهد.

### نتیجه‌گیری

تلقی ما از توسعه به سامان نیست، تلقی اینکه ما مثل دیگران بشویم که از قضا در کشور ما تفکر غالب بوده است و معلول‌ها را به جای علت‌ها و مسببات آن هدف خود قرار داده است در بهترین حالت ما را به دوگانگی اقتصادی رسانده است. تلقی صحیح از توسعه را در بروز استعدادهای انسان و جامعه باید دانست. اما از آنجا که فرآیند توسعه فرآیندی زمان‌بر و بلندمدت و به عبارتی تغییری بلندمدت است، لذا نمی‌توان برای آن برنامه‌ریزی نمود. اما می‌توان برای مقدمات آن برنامه‌ریزی نمود که مهمترین مقدمه آن در شرایط جاری افزایش رشد اقتصادی و درآمد سرانه خانوارهای ایرانی می‌باشد.



مرکز پژوهش‌ها  
مجلس شورای اسلامی

شماره مسلسل: ۱۴۰۱۹

شناسنامه گزارش

عنوان گزارش: درباره برنامه ششم توسعه (۵) برنامه‌ریزی و تلقی صحیح از توسعه

نام دفتر: مطالعات اقتصادی (گروه توسعه و برنامه‌ریزی)

سخنران: حسن سبحانی (استاد دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران)

تدوین و تنظیم: ابوالفضل پاسبانی صومعه

ناظر علمی: —

متقاضی: معاونت پژوهش‌های اقتصادی

ویراستار تخصصی: وحید بیگدلی

واژه‌های کلیدی: —



تاریخ انتشار: ۱۳۹۳/۹/۹